



مارکس و جامعه اشتراکی - جان بلامی فاستر - مانتلی ریویو



جان بلامی فاستر
منتشر شده در [مانتلی ریویو](#)
ترجمه مجله [جنوب جهانی](#)

جان بلامی فاستر سردبیر ماهنامه Monthly Review و استاد جامعه‌شناسی بازنشسته دانشگاه اورگان است. از آخرین آثار او می‌توان به «دیالکتیک بوم‌شناسی» (۲۰۲۴) و «گسستن زنجیره‌های سرنوشت: اپیکور و مارکس» (که در سال ۲۰۲۵ منتشر خواهد شد) اشاره کرد؛ هر دو کتاب توسط انتشارات Monthly Review Press به چاپ رسیده‌اند.

همانطور که نظریه‌پرداز سیاسی مجارستانی-بریتانیایی، آر. ان. برکی در سال ۱۹۸۳ مشاهده کرد، «در نهایت، کمونیسم تنها چیز مهم در اندیشه [کارل] مارکس است.»^۱ اگرچه این گفته اغراق‌آمیز است، اما نمی‌توان انکار کرد که مفهوم گسترده مارکس از جامعه اشتراکی/کمونیسم، اساس کل نقد او از جامعه طبقاتی و دیدگاهش نسبت به آینده‌ای قابل دوام برای بشریت را شکل داده است. با این حال، به دلیل پیچیدگی رویکرد مارکس به مسئله تولید اشتراکی در طول تاریخ و چالش‌های فلسفی، انسان‌شناختی و اقتصاد سیاسی ناشی از آن که تا به امروز نیز ادامه دارد، تلاش‌های سازمان‌یافته اندکی برای بررسی توسعه این جنبه از اندیشه مارکس در طول زندگی‌اش صورت گرفته است. با این وجود، رویکرد مارکس به جامعه اشتراکی نه تنها در درک کل اندیشه او، بلکه در کمک به هدایت بشریت به سوی رهایی از قفس آهنین جامعه سرمایه‌داری اهمیت واقعی دارد. او علاوه بر ارائه یک انسان‌شناسی فلسفی کمونیسم، به بررسی تاریخ و قوم‌شناسی سازنده‌های

اجتماعی اشتراکی واقعی پرداخت. این امر منجر به تحقیقات ملموس در زمینه تولید و مبادله اشتراکی شد. همه این‌ها در مفهوم او از کمونیسم آینده به عنوان جامعه تولیدکنندگان متحد نقش داشت.^۲

در زمان ما، تولید و مبادله اشتراکی و عناصر یک دولت اشتراکی، با درجات مختلفی از موفقیت، در تعدادی از جوامع سوسیالیستی پس از انقلاب‌ها، به ویژه در اتحاد جماهیر شوروی، چین، کوبا، ونزوئلا و سایر نقاط جهان توسعه یافته‌اند. بنابراین، درک مارکس از تاریخ، فلسفه، انسان‌شناسی و اقتصاد سیاسی جامعه اشتراکی/جمعی منبع مهمی برای بصیرت و بینش است، نه تنها در مورد گذشته، بلکه در مورد حال و آینده نیز.

هستی‌شناسی اجتماعی تولید اشتراکی

مارکس از همان سنین پایین، محصول روشنگری رادیکال بود و در این زمینه تحت تأثیر پدرش، هاینریش مارکس، و مربی و پدر همسر آینده‌اش، لودویگ فون وستفالن قرار داشت. به این‌ها برخورد عمیق او با فلسفه ایده‌آلیستی آلمان، که با کارهای گ. و. ف. هگل نمونه بارز آن است، اضافه شد. مارکس محقق برجسته‌ای در زمینه عصر باستان یونان بود و مطالعات فشرده‌ای را هم بر ارسطو، که او را بزرگترین فیلسوف یونانی می‌دانست، و هم بر اپیکور، متفکر برجسته ماتریالیست جهان هلنیستی، انجام داد. او پایان‌نامه دکترای

خود را در مورد فلسفه طبیعت اپیکور در سال ۱۸۴۱ به پایان رساند و به عنوان یک ماتریالیست ظاهر شد که به زودی با ایده کمونیسم درگیر شد. ۳.

مارکس «مالکیت چیست؟» اثر پیر-ژوزف پرودون را در اوایل سال ۱۸۴۲ خواند. با این حال، او، به همراه سایر متفکران رادیکال در آلمان در دهه ۱۸۴۰، ابتدا بحث‌های مربوط به جنبش‌های کمونیستی معاصر که در فرانسه در نتیجه گسترش این ایده‌ها به آلمان در «سوسیالیسم و کمونیسم در فرانسه کنونی» (۱۸۴۲) اثر لورنز فون اشتاین، مقام پروس، و «سوسیالیسم و کمونیسم» (۱۸۴۳) اثر موزس هس، که به شکل یک نقد بر فون اشتاین بود، مطرح شده بودند را آغاز کرد. هس در ژانویه ۱۸۴۲ از بنیانگذاران روزنامه لیبرال Rheinische Zeitung بود که مارکس در اکتبر ۱۸۴۲ سردبیر آن شد. یکی از اولین وظایف مارکس به عنوان سردبیر، پاسخ به اتهامات مبنی بر کمونیستی بودن روزنامه Rheinische Zeitung به دلیل انتشار دو مقاله در مورد مسکن و اشکال کمونیستی حکمرانی، و مقاله‌ای در مورد پیروان شارل فوریه-که همگی توسط هس نوشته شده بودند، بود. پاسخ مارکس از طرف Rheinische Zeitung بسیار محتاطانه بود، نه از کمونیسم حمایت می‌کرد و نه با آن مخالفت، در حالی که روشن می‌ساخت که «Rheinische Zeitung... ایده‌های کمونیستی را در شکل کنونی‌شان حتی دارای واقعیت نظری نیز نمی‌داند، و بنابراین به مراتب کمتر می‌تواند خواهان تحقق عملی آن‌ها باشد.» مارکس در اینجا برای اولین بار از فوریه، همراه با ویکتور پروسپر

کونسیدرانت و پرودون، نام می‌برد و همچنین به ایده کمونیسم در «جمهوری» افلاطون اشاره می‌کند. ۴

برای اکثر متفکران در آن زمان، مسئله کمونیسم صرفاً مخالفت با مالکیت خصوصی بود و صرفاً از منظر فلسفی، عمدتاً از دیدگاه ایده‌آلیستی، مورد بررسی قرار می‌گرفت. هس جامعه را حاصل یک توافق اجتماعی بین افراد می‌دانست - برخلاف مفهوم اپیکوری از برقراری قرارداد اجتماعی اولیه بین گروه‌های خویشاوندی، که پس از شورش اجتماعی و مرگ پادشاهان، شکست خورد و سپس به اشکال محدودتر و با واسطه طبقاتی احیا شد؛ و حس ارسطو از انسان به عنوان یک حیوان سیاسی/اجتماعی. ۵ دیدگاه فردگرایانه مالکیت در سوسیالیسم اولیه فرانسه و آلمان منعکس کننده نفوذ پرودون بود که، به پیروی از ژان-ژاک روسو، بین مالکیت خصوصی و مالکیت به طور کلی تمایز قائل نشد و مالکیت را صرفاً «دزدی» می‌دانست. ۶ پرودون بنابراین در درک مفهوم مالکیت به عنوان دارای اصل فعال خود در تصرف از طبیعت ناکام ماند. تحلیل او به طور ضمنی جهان‌شمول بودن مالکیت در جامعه بشری، و به طور خاص، وجود مالکیت اشتراکی، همانطور که در هگل و مارکس به تصویر کشیده شده است، را انکار می‌کرد. اما از دیدگاه هگل، هرچند مالکیت به شکل کلی (جهان‌شمول) از تصرف طبیعت سرچشمه می‌گیرد، اما تنها در قالب مالکیت خصوصی و به عنوان یک حق انتزاعی معنا پیدا می‌کند. به همین دلیل، این حق انتزاعی به تدریج به نابودی مالکیت اشتراکی می‌انجامد. ۷

در مقابل این دیدگاه‌های غالب بورژوازی، که به اندیشه سوسیالیستی نفوذ کرده بود، دیدگاه خود مارکس هم تاریخی و هم ماتریالیستی بود. انسان‌ها از ابتدا حیوانات اجتماعی بودند. تولید، مبتنی بر تصرف از طبیعت برای اهداف انسانی، در اصل اشتراکی بود - و به طور مشترک نگهداری می‌شد. سلطه کامل مالکیت خصوصی به عنوان تصرف/تولید از خودبیگانه تنها در سرمایه‌داری به وجود آمد، که پیش از آن «هزاران قرن» از تاریخ بشر وجود داشت. ۸. مارکس از همان ابتدا از دانش گسترده خود در زمینه فلسفه و تاریخ یونان و روم باستان و از ردیابی‌های تاریخ اولیه ژرمنی که توسط سزار در «جنگ‌های گالی» و توسط تاسیتوس در «ژرمانیای» او، که مارکس در سال ۱۸۳۷ آن را ترجمه کرد، آشکار شده بود، بهره گرفت. ۹. مارکس در طول زندگی خود به کاوش در هر گونه شواهد تاریخی و انسان‌شناختی موجود در رابطه با تولید، مبادله و مالکیت اشتراکی ادامه داد، در حالی که منطق درونی تولید اشتراکی را از طریق مفاهیم فلسفی و اقتصادی نیز در نظر گرفت. به عنوان یک دانشجوی دوران باستان، او به احتمال زیاد از گزارش‌های باستانی مربوط به جوامع خانگی در هند با کشت مشترک خاک، که توسط نارخوس، دریاسالار اسکندر کبیر، ثبت شده و توسط استرابو بازگو شده بود، آگاه بود. ۱۰.

بقایای سیستم قدیمی مارک‌های ژرمنی از مالکیت مشترک و تولید جمعی در زمین تا زمان حیات مارکس در منطقه اطراف تریر، جایی که او بزرگ شد، باقی مانده بود. پدر او، یک وکیل، در جوانی در مورد پیامدهای این حقوق مالکیت جمعی با او بحث کرده بود. ۱۱. نشانه‌های حقوق عرفی که از مشاعات دوران

فئودالی به ارث رسیده بودند، در سراسر آلمان در اوایل قرن نوزدهم مشهود بود. در همان ماهی که مارکس به مسئله کمونیسم در Rheinische Zeitung پرداخت، اولین مقاله اقتصاد سیاسی خود را با عنوان «بحث‌هایی در مورد قانون سرقت چوب» نوشت، که در آن به شدت از حقوق عرفی دهقانان راینلند که تا دوران مدرن در رابطه با برداشت چوب مرده (همراه با برگ‌های خشک و توت‌ها) از جنگل‌ها باقی مانده بود، دفاع کرد، اقدامی که در آن زمان جرم‌انگاری شده بود. در این زمینه، او بررسی کرد که چگونه این حقوق عرفی به طور سیستماتیک توسط مالکان زمین با تبانی دولت سلب می‌شد. او اظهار داشت: «ما فقط تعجب می‌کنیم که به مالک جنگل اجازه داده نمی‌شود که بخاری خود را با سارقین چوب گرم کند.»^{۱۲}

نقد مارکس از مالکیت خصوصی در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ به یک مفهوم هستی‌شناختی از انسان‌ها وابسته بود که بر روابط اجتماعی و اشتراکی ناشی از تصرف طبیعت تأکید داشت. اکثر دانش ملموس تاریخ دوران باستان در اروپا قبل از اواسط قرن نوزدهم به منابع یونانی و رومی باستان وابسته بود. همانطور که اریک هابسبام در مقدمه «شکل‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری» مارکس (بخشی از گروندریسه او، که در ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نوشته شده است) نوشت: «نه یک آموزش [اروپایی] کلاسیک و نه مواد موجود در آن زمان، دانش جدی از مصر و خاورمیانه باستان را ممکن نمی‌ساخت.»^{۱۳} این امر در مورد هند، سیلان و جاوه نیز در درجات مختلف صادق بود، هرچند مارکس در آنجا می‌توانست به گزارش‌های مشکوک مدیران

استعماری بریتانیا و هلند تکیه کند. بررسی مختصر روابط مالکیت اشتراکی در زمان اینکاها در پرو که در «تاریخ فتح پرو» (۱۸۴۷) اثر ویلیام پرسکات گنجانده شده بود، قرار بود جایگاه مهمی در تحلیل مارکس در گروندریسه و سرمایه داشته باشد. از قرن پانزدهم تا اواسط قرن شانزدهم، قبیله غالب ساختار اجتماعی اینکاها در پرو، اکوادور و بولیوی کنونی «به ۱۰۰ کمون قبیله‌ای (ayllu) تقسیم می‌شدند که به تدریج به کمون‌های روستایی تبدیل شدند.» ۱۴

پیش از «انقلاب در زمان قوم‌شناسی» که منجر به مطالعات انسان‌شناسی مدرن، آغاز شده در سال ۱۸۵۹ شد، دانش تاریخی و انسان‌شناختی مارکس در مورد تولید اشتراکی در جوامع اولیه مبتنی بر خویشاوندی و خراج محدود بود. ۱۵. بنابراین، دانش تاریخی و انسان‌شناختی مارکس از تولید اشتراکی در سال‌های اولیه او به شدت به سمت جامعه طبقاتی یونان و روم باستان سنگینی می‌کرد، جایی که اشکال اولیه تولید اشتراکی اثر خود را بر جای گذاشته بودند. با این حال، او بر درک هستی‌شناختی عمیق خود از کار و تولید در جامعه تکیه کرد و به او اجازه داد تا تحلیلی نافذ را توسعه دهد که، حداقل در خطوط کلی آن، امروزه نیز مرتبط است.

زیربنای کل تحلیل مارکس، هستی‌شناسی ماتریالیستی او از کار و تولید انسانی بود که اولین بار در «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴» او معرفی شد و اساس مفهوم ماتریالیستی او از تاریخ را تشکیل داد، همانطور که در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ در «ایدئولوژی آلمانی» که با فردریش انگلس

نوشته شده بود، ارائه شد. در هستی‌شناسی اجتماعی مارکس، کار و تولید یک فرآیند اجتماعی بود که افراد به عنوان موجودات اجتماعی در آن شرکت می‌کردند. تاریخ بشر را می‌توان در «شیوه‌های تصرف» در حال تغییر درک کرد. ۱۶ تمام فرهنگ انسانی ریشه در واقعیت کار انسانی و تصرف طبیعت، و در نتیجه در شکل‌گیری روابط مالکیت در جوامع داشت، که در اصل جوامع خویشاوندی بودند. اولین شکل مالکیت که در «ایدئولوژی آلمانی» به تصویر کشیده شده است، مالکیت قبیله‌ای بود که با شکار و جمع‌آوری و اشکال اولیه کشاورزی مرتبط بود. این‌ها با «وحدت اولیه بین یک شکل خاص از جامعه (قبیله) و مالکیت مربوطه در طبیعت» مشخص می‌شدند. در اینجا تقسیم کار توسعه نیافته باقی ماند. جامعه پدرسالارانه بود، در حالی که اولین اشکال تقسیم کار با توسعه «بردگی پنهان در خانواده» مرتبط بود. در این توصیف اولیه از جامعه قبیله‌ای در مارکس، هنوز هیچ اشاره مستقیمی به تولید یا مالکیت اشتراکی وجود ندارد. ۱۷

لازم به ذکر است که در «ایدئولوژی آلمانی» هیچ اشاره‌ای به «کمونیسم بدوی [اولیه]» نشده است، اصطلاحی که نه مارکس و نه انگلس هرگز از آن استفاده نکردند، مگر در اشاره به «سیستم اشتراکی آسیایی»، شکل اسلاوی مالکیت زمین، و تا حدی نامشخص‌تر، پیش‌سازهای مارک Mark آلمانی، و آن را به جوامع شکارچی-گردآورنده اطلاق نکردند. دومی، اگرچه در ترتیبات خود اشتراکی بودند، اما به معنای کامل «شیوه‌های تولید» در نظر گرفته نمی‌شدند، بلکه به عنوان جوامع خویشاوندی-قبیله‌ای تلقی می‌شدند.

استفاده از اصطلاح «کمونیسم بدوی» برای توصیف جوامع شکارچی-گردآورنده به طور خاص، وارداتی بعدی در انترناسیونال دوم و سوم بود. ۱۸

شکل تاریخی دوم مالکیت در «ایدئولوژی آلمانی»، «مالکیت باستانی اشتراکی و دولتی» است که «از اتحاد چندین قبیله به یک شهر از طریق توافق یا فتح، و که هنوز با بردگی همراه است» پدید می‌آید. ۱۹ مالکیت خصوصی «زمین» در دوران باستان، همانطور که مارکس بعدها در «دفت‌چ‌های قوم‌شناسی» خود توضیح داد، «بخشی از گسیختگی حقوق فردی خویشاوندان یا افراد قبیله از حقوق جمعی خانواده یا قبیله... بخشی از رشد و دگرگونی حاکمیت رئیس قبیله» پدید آمد. بنابراین مالکیت خصوصی زمین در ابتدا توسط مالکیت اشتراکی زمین (ager publicus) واسطه می‌شد، و با این حال به تدریج به معرفی روابط طبقاتی کمک کرد که نظم جمعی را تضعیف کرد. ۲۰

مفهوم «کمون باستان و دولت» که روابط اجتماعی در دوران باستان را اداره می‌کرد، با پولیس به عنوان یک جامعه با حکومت اشتراکی ناشی از روابط قبیله‌ای اولیه مرتبط بود. همانطور که پاتریشیا اسپرینگبورگ در «مارکس، دموکراسی و پولیس باستان» نوشت، پولیس «یک کمون شهری بود که در آن مالکیت خصوصی در کنار مالکیت اشتراکی وجود داشت.» اسپرینگبورگ توضیح داد که پولیس یونانی، در مفهوم مارکس، «اشکال قبیله‌ای و اشتراکی را به حالت تعلیق درآورد در حالی که دولت را به عنوان یک پدیده آغاز کرد.» ۲۱ اقتصاد و برعکس دولت، همانطور که هگل و مارکس و بعدها کارل پولانی

استدلال کردند، هنوز از پولیس جدا نشده بودند. از این رو، از خودبیگانگی دولت از جامعه مدنی به معنای مدرن هنوز وجود نداشت و به تداوم اشکال اشتراکی، همراه با تقسیمات طبقاتی، اجازه می‌داد. ۲۲

از دیدگاه مارکس، بردگی، حتی با وجود اینکه از جهات بسیاری زیربنای مادی پولیس یونانی در عصر طلایی محسوب می‌شد، اما تحت فرمان نظم اشتراکی حاکم بر روابط مالکیت قرار داشت که خود ریشه در روابط خویشاوندی پیشین داشت. با این حال، رشد مالکیت متحرک و پول (به‌ویژه سکه) که از قرن هفتم پیش از میلاد در لیدیه آغاز شد، به شدت تمایزات طبقاتی را تشدید کرد. این تحول، در تبیین ریشه‌ها و گسترش بردگی باستانی و همچنین در نهایت انحلال نظم اشتراکی کهن یونان و روم، نقشی بسیار کلیدی ایفا کرد. ۲۳

در واقع، اگرچه مارکس بر نقش بردگی در دوران باستان به شدت تأکید می‌کرد، هرگز جامعه باستان را به عنوان یک «شیوه تولید برده‌داری» واقعی توصیف نکرد، همانطور که بعدها در نظریه مارکسیستی رایج شد. بنابراین، در «گذار از دوران باستان به فئودالیسم» اثر پری اندرسون، به ما گفته می‌شود که «نوآوری تعیین‌کننده» جهان یونانی-رومی باستان، «مقیاس عظیم بردگی انسانی» یا «شیوه تولید برده‌داری» بود. ۲۴ در مقابل، مارکس تولید برده‌داری در دوران باستان را یک ویژگی ثانویه از شکل اشتراکی و دولتی، مرتبط با رشد پول و تجارت می‌دانست. در هسته خود، پولیس، از زمان‌های بسیار قدیم، در روابط قبیله‌ای یا خویشاوندی، مانند فراترای یونانی، ریشه داشت، که از آن

تقسیمات طبقاتی بین اشراف و دِموس (در مورد آتن) با رشد مالکیت خصوصی پدیدار شدند. بردگی از نظر مارکس چیزی شبیه به یک افزودنی تلقی می‌شد. با این حال، این امر مانع از آن نشد که او در گروندریسه، با در نظر داشتن دوران طلایی آتن پریکلس و روم آگوستوس، اشاره کند که از نظر اقتصادی «کار اجباری مستقیم اساس جهان باستان است؛ جامعه بر این اساس استوار است.»^{۲۵}

انتقادهای مداوم از کسب نامحدود ثروت که نقش برجسته‌ای در فلسفه یونان از ارسطو تا اپیکور ایفا می‌کرد، توسط مارکس (و توسط محققان کلاسیک تا به امروز) به عنوان نتیجه تغییرات در جامعه که عمدتاً می‌توانست به اولین نشانه‌های اقتصاد پولی، عمدتاً در شکاف‌ها و در کشورهای تجاری، باز شود، و راه را برای پیگیری سیستماتیک ثروت به خاطر خود ثروت، و بی‌ثبات کردن روابط اجتماعی قبلی باز کند، توصیف می‌شد.^{۲۶} همانطور که مارکس نوشت: «تمام اشکال قبلی جامعه - یا، که همان است، نیروهای تولید اجتماعی - در توسعه ثروت غرق شدند. متفکران باستان که دارای آگاهی بودند، بنابراین مستقیماً ثروت را انحلال جامعه می‌دانستند.»^{۲۷}

اقتصاد سیاسی جامعه اشتراکی

مارکس و انگلس نوشتند: «تمامی رساله‌ها در باب اقتصاد سیاسی، مالکیت خصوصی را مفروض می‌انگارند.»^{۲۸} در مخالفت با این دیدگاه و همسو با هگل، مارکس تأکید کرد که «تولید همواره نوعی تسلط بر طبیعت توسط فرد در چارچوبی مشخص از جامعه است. به این ترتیب، بدیهی است که مالکیت

(تسلط) پیش شرط تولید به شمار می‌رود. با این حال، یکسان دانستن تولید با مالکیت خصوصی، بخش عظیمی از تاریخ بشر را نادیده می‌گیرد. در واقع، در سطوح پایین توسعه نیروهای مولده، تولید و مالکیت اشتراکی بنیان «اقتصاد طبیعی» جامعه را تشکیل می‌دادند. مالکیت خصوصی بعدها و با ظهور جامعه طبقاتی و تقسیم کار پدید آمد و تنها در چارچوب روابط تولید سرمایه‌داری به شکل غالب مالکیت تبدیل شد.^{۲۹}

مارکس در گروندریسه نوشت: «مالکیت، در اصل – در شکل آسیایی، اسلاوی، کلاسیک باستان، ژرمنی‌اش – به معنای رابطه سوژه کارگر (تولیدکننده یا بازتولیدکننده خود) با شرایط تولید یا بازتولیدش به عنوان مالکیت خودش است.» منظور او از شکل «آسیایی»، عمدتاً جوامع روستایی در هند و جاوه بود؛ از شکل «اسلاوی»، میر روسی یا کمون دهقانی، که هنوز در قرن نوزدهم وجود داشت؛ از شکل «کلاسیک باستان»، روابط اشتراکی که هنوز در پولیس یونانی مشهود بود؛ و از شکل ژرمنی، سنت قدیمی مارک، که در آن کمون در قبایل ژرمنی که به صورت دوره‌ای و بر مبنای جمعی «دور هم جمع می‌شدند»، اما «همراه هم نبودند»، منعکس می‌شد.^{۳۰} مارکس همچنین به مالکیت اشتراکی، همانطور که در کلت‌ها مشاهده می‌شد، اشاره کرد. تاسیتوس در «ژرمانیای» خود در مورد قبایل ژرمنی نوشت: «زمین‌هایی به نسبت تعداد خود به نوبت برای کشت توسط تمام کشاورزان تخصیص داده می‌شود. سپس آن‌ها را بر اساس رتبه در میان خود تقسیم می‌کنند؛ این تقسیم به دلیل وسعت زمین‌های قابل کشت موجود آسان می‌شود.

زمین‌های شخم‌زده سالانه تغییر می‌کنند، و هنوز هم به اندازه کافی اضافی وجود دارد.»^{۳۱} این امر پذیرفته شده بود که در بسیاری از جوامع اشتراکی، «فرد مالکیت متمایز از کمون ندارد، بلکه صرفاً دارنده آن است»، تحت اصول حق انتفاع اشتراکی. بخشی از کار مازاد به طور اجتناب‌ناپذیری به «جامعه بالاتر» برای بازتولید آن می‌رود.^{۳۲} در چنین شرایطی، «عضویت در کمون، پیش‌فرض تصرف زمین باقی می‌ماند، اما به عنوان عضوی از کمون، فرد مالک خصوصی یک «قطعه خاص» است.»^{۳۳}

هم در گروندریسه و هم در سرمایه، مارکس بر روابط اشتراکی پرو در زمان اینکاها تأکید فراوان داشت. مارکس بر اساس کار پرسکات خاطرنشان کرد که در جامعه اینکاها، فرد «قدرتی برای واگذاری یا افزودن به دارایی‌های خود» در رابطه با زمین نداشت، که به صورت اشتراکی نگهداری می‌شد و هر سال بازتوزیع می‌گشت. در سرمایه، او از پرو در زمان اینکاها به عنوان دارای «اقتصاد طبیعی» یا اقتصاد غیرکالایی، و از «کمونیسم مصنوعی توسعه‌یافته پروئی‌ها» یاد کرد. آنچه مارکس را در مورد پرو شیفته خود کرده بود این بود که این یک «جامعه‌ای بود که در آن بالاترین اشکال اقتصاد، به عنوان مثال همکاری، تقسیم کار توسعه‌یافته و غیره» یافت می‌شدند «حتی اگر هیچ نوع پولی وجود نداشت» و یک «جامعه کار» حاکم بود. در برخی از سازنده‌های اجتماعی دیگر، مانند جوامع اسلاوی، مارکس تأکید کرد که اگرچه مبادله پولی در روابط خارجی صورت می‌گرفت، اما «در مرکز جامعه اشتراکی به عنوان

عنصر اصلی سازنده» نبود. حتی در امپراتوری روم در بالاترین حد توسعه‌اش، «سیستم پولی» تنها در ارتش غالب بود. ۳۴

مارکس «سیستم اشتراکی آسیایی» را که توسط جوامع روستایی هنوز موجود نشان داده می‌شد، یکی از نمونه‌های اصلی «وحدت اولیه» بین کارگران و شرایط طبیعی تولید می‌دانست. او تأکید داشت که «مجموعه‌ای از الگوهای متنوع (اگرچه گاهی تنها بقایایی از آن‌ها باقی مانده است) [از «مالکیت اشتراکی بدوی»] در هند باقی مانده بود، جایی که «کار اشتراکی» در «شکل خودبه‌خودی تکامل‌یافته‌اش» قابل مشاهده بود. در واقع، «یک مطالعه دقیق از اشکال مالکیت اشتراکی آسیایی، به ویژه هندی، نشان می‌دهد که فروپاشی اشکال مختلف مالکیت اشتراکی بدوی منجر به اشکال مختلف مالکیت می‌شود. برای مثال، نمونه‌های اولیه مالکیت خصوصی رومی و آلمانی را می‌توان به اشکال خاصی از مالکیت اشتراکی هندی ردیابی کرد.» شکل آسیایی مالکیت در جوامع روستایی (از نظر تئوریک) شکلی پیشین‌تر از شیوه باستانی یونانی و رومی را نشان می‌داد. ۳۵ هابسبام در تحلیل مارکس از ساختارهای اقتصادی پیشاسرمایه‌داری خاطرنشان کرد: «اشکال شرقی [آسیایی] (و اسلاوی) از نظر تاریخی نزدیک‌ترین به ریشه‌های انسان هستند، زیرا جامعه بدوی (روستایی) کارآمد را در میان زیربنای اجتماعی پیچیده‌تر حفظ می‌کنند و دارای سیستم طبقاتی ناکافی توسعه‌یافته‌ای هستند.» ۳۶

اغلب گفته می‌شود که مارکس و انگلس بر ایده «شیوه تولید آسیایی» تأکید زیادی داشتند، که معمولاً با تکیه بیشتر بر کارل ویتفوگل تا مارکس، به عنوان

جامعه‌ای توصیف می‌شود که در آن نیاز به پروژه‌های آبیاری بزرگ، و در نتیجه کار جمعی عظیم، منجر به رشد یک دولت متمرکز و مستبد، یا یک افزایش مفرط دولت شده است. با این حال، در آثار مارکس، پایه و اساس اندکی برای این ادعا وجود دارد. اگرچه مارکس مفهوم شیوه آسپایی را در مقدمه «مشارکت در نقد اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۵۹ به کار برد، اما تقریباً هرگز از این اصطلاح استفاده نکرد و در نهایت آن را به طور کامل کنار گذاشت. علاوه بر این، در حالی که مارکس گاهی به دولت مستبدی که پروژه‌های آبیاری بزرگ را مدیریت می‌کند اشاره می‌کرد، تحلیل او به طور کلی متوجه خود جوامع روستایی بود، که آن‌ها را جمعیت‌هایی خودکفا می‌دانست که مالکیت، تولید و مبادله اشتراکی را هم در کشاورزی و هم در تولید کوچک (صنایع دستی) از خود نشان می‌دادند. ۳۷ این جوامع روستایی هندی، که او به صراحت آن‌ها را با «کمونیسم بدوی» یکسان می‌دانست، چسبندگی‌ای در وجود خود نشان می‌دادند که به قدمتی حتی بیشتر از «کمون و دولت باستانی» یونان و روم اشاره داشت. علاوه بر این، بر خلاف یونان و روم باستان، بردگی در شالوده اقتصادی جامعه آسپایی قرار نداشت. ۳۸ اگرچه چنین جوامعی اغلب شکل خراجی مستبدانه به خود می‌گرفتند، اما این امر برای مارکس ماهیت اشتراکی مالکیت/تولید در خود جوامع روستایی را نفی نمی‌کرد. با این وجود، استبداد از بالا، همراه با استعمار، اغلب منجر به رکود آن‌ها در زمینه صرفاً باز تولید ساده می‌شد. ۳۹

ماهیت اقتصادی تولید و مبادله اشتراکی، همانطور که مارکس در گروندریسه اشاره کرد، در توجه آن به نیازهای جمعی انسانی و توسعه فرد اجتماعی نهفته بود. «شخصیت اشتراکی تولید، محصول را از همان ابتدا به یک محصول اشتراکی و عمومی تبدیل می‌کند»، که از طریق مبادله کالایی واسطه نمی‌شود. «مبادله‌ای که در ابتدا در تولید صورت می‌گیرد... مبادله ارزش‌های مبادله‌ای نخواهد بود بلکه مبادله فعالیت‌ها و ارزش‌های مصرفی خواهد بود.» چنین تولید/مبادله اشتراکی «توسط نیازهای اشتراکی و اهداف اشتراکی تعیین می‌شود [و] از همان ابتدا مشارکت فرد در جهان اشتراکی محصولات را شامل می‌شود.» تولید اشتراکی ذاتاً پس از وقوع توسط بازار تعیین نمی‌شود، که به سرمایه اجازه دهد تمام روابط تولید را واسطه کند، بلکه از قبل بر اساس اصول اشتراکی که از همان ابتدا ویژگی اجتماعی تولید را پیش‌فرض می‌گیرد. ۴۰ در این معنا، تولید بر اساس مالکیت اشتراکی، در یک زمینه مدرن، او استدلال کرد، باید «بر اساس یک طرح اجتماعی معین» انجام شود، طرحی که «نسبت صحیح بین عملکردهای مختلف کار و نیازهای مختلف انجمن‌های کارگران را حفظ کند.» ۴۱

به گفته مارکس، در جامعه سرمایه‌داری، «زمان همه چیز است، انسان هیچ چیز؛ او، در بهترین حالت، لاشه زمان است. کیفیت دیگر مهم نیست. فقط کمیت همه چیز را تعیین می‌کند.» ۴۲ در مقابل، در جایی که تولید اشتراکی مطرح است، زمان کار به عنوان کمیت محض حیاتی است اما حرف آخر را نمی‌زند:

«تعیین زمان، البته، ضروری باقی می‌ماند. هر چه جامعه برای تولید گندم، دام و غیره زمان کمتری نیاز داشته باشد، زمان بیشتری را برای تولیدات دیگر، مادی یا ذهنی، به دست می‌آورد. درست مانند یک فرد، چندگانگی توسعه، لذت و فعالیت آن به اقتصاد در زمان بستگی دارد. اقتصاد در زمان، در نهایت تمام اقتصاد به آن تقلیل می‌یابد. جامعه نیز باید زمان خود را به شیوه‌ای هدفمند توزیع کند تا تولیدی متناسب با نیازهای کلی خود به دست آورد... بنابراین، اقتصاد در زمان، همراه با توزیع برنامه‌ریزی شده زمان کار در میان شاخه‌های مختلف تولید، اولین قانون اقتصادی بر اساس تولید اشتراکی باقی می‌ماند. در آنجا، این حتی به درجه بالاتری به قانون تبدیل می‌شود. با این حال، این به طور اساسی با اندازه‌گیری ارزش‌های مبادله‌ای (کار یا محصولات) توسط زمان کار متفاوت است. کار افراد در همان شاخه کاری، و انواع مختلف کار، نه تنها از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز با یکدیگر متفاوت هستند.»^{۴۳}

مارکس در سال ۱۸۶۸ به انگلس نوشت، درست است که «هیچ شکلی از جامعه نمی‌تواند مانع از تنظیم تولید توسط زمان کار در اختیار جامعه به نحوی شود. اما تا زمانی که این تنظیم از طریق کنترل مستقیم و آگاهانه جامعه بر زمان کار خود صورت نگیرد – که تنها تحت مالکیت مشترک امکان‌پذیر است – بلکه از طریق حرکت قیمت کالاها، نتیجه آن هرج و مرج جامعه طبقاتی سرمایه‌داری و عدم برآوردن «سلسله مراتب... نیازها» است. تحت اقتصاد کالایی تعمیم‌یافته سرمایه‌داری، مبرم‌ترین نیازهای انسانی و

اجتماعی – از جمله توسعه آزاد فرد – به جای تشکیل اهداف اصلی تولید، به موانعی برای انباشت تبدیل می‌شوند.» ۴۴

قدرت مولد نوظهور کار به عنوان همکاری که از طریق آن کارگران به اعضای یک «ارگانیزم کارگر» تبدیل می‌شوند، پیش از سرمایه‌داری وجود داشت. همانطور که مارکس در سرمایه نوشت، «همکاری ساده»، که به «ساختارهای غول‌آسا» دست یافت، در آثار عظیم «آسیایی‌های باستان، مصریان، اتروسک‌ها» و، همانطور که او در جای دیگر اشاره کرده بود، در آثار اینکاها در پرو مشهود بود. تمدن‌های اولیه در آسیا «خود را در اختیار مازادی یافتند که می‌توانستند آن را برای کارهای باشکوه یا سودمند و در ساخت و ساز آن‌ها به کار گیرند و در این راستا، فرماندهی آن‌ها بر دست‌ها و بازوهای تقریباً تمام جمعیت غیرکشاورز، بناهای عظیمی را تولید کرد که هنوز هم قدرت آن‌ها را نشان می‌دهد.» ۴۵ چنین جوامع غیرکالایی متنوعی قادر به استخراج مازاد به عنوان خراج از یک جمعیت عمدتاً کشاورزی بودند. این امر با الگوی اقتصادهای طبیعی، یا آنچه اکنون به طور گسترده شیوه تولید خراج‌دهنده یا خراجی نامیده می‌شود، مطابقت داشت که تمدن‌های پیشاسرمایه‌داری متعددی را از دوران باستان تا فئودالیسم در بر می‌گرفت، که اکثر آن‌ها روابط اشتراکی یا جمع‌گرایانه را در پایه جامعه حفظ کرده بودند. ۴۶ همانطور که سمیر امین اظهار داشت، «شیوه خراج‌دهنده» از «شیوه‌های تولید اشتراکی اولیه» پدید آمد. این شیوه «به یک جامعه روستایی هنوز موجود، یک دستگاه اجتماعی و سیاسی برای بهره‌کشی از این جامعه از طریق دریافت

خراج اضافه می‌کند.» اگرچه این شیوه در زمان‌ها و مکان‌های مختلف به طور قابل توجهی متفاوت بود، اما «گسترده‌ترین شکل جوامع پیشاسرمایه‌داری» را تشکیل می‌داد. ۴۷

از مشاعات/کمون‌های قرون وسطایی تا کمون پاریس ۱۸۷۱

تا اوایل دوران مدرن، روستاهای دهقانی در اروپا بر حقوق عرفی مربوط به زمین تکیه داشتند، که اغلب با تولید خرد کالایی همراه بود. از این رو، گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در اروپا، همانند انگلستان که از قرن پانزدهم آغاز شد، به انحلال حقوق عرفی و حصارکشی مشاعات وابسته بود، که بدین ترتیب پرولتاریای مدرن را پدید آورد – فرایندی که قرن‌ها به طول انجامید. مشاعات یا مالکیت اشتراکی، حتی در درون فئودالیسم و سایر اشکال تولید خراجی، با حقوق جمعی تصرف همراه بود، در حالی که بر ارزش‌های مصرفی و اشکال غیرکالایی مبادله متمرکز بود. در حالی که مالکیت خصوصی در یک اقتصاد کالایی تعمیم‌یافته قابل واگذاری است، مالکیت اشتراکی زمین اینگونه نیست، و ریشه در حقوق عرفی یک جامعه یا محله خاص دارد. همانطور که مورخ پیتر لاینباو اشاره می‌کند، «حقوق مشترک در یک بوم‌شناسی خاص با کشاورزی محلی آن نهفته است.» ۴۸ در جامعه قرون وسطایی، جوامع دهقانی حقوق عرفی برای تصرف زمین/طبیعت داشتند که محدودیت‌هایی را بر حقوق متناظر اربابان فئودالی بر زمین اعمال می‌کرد.

مشاعات قرون وسطایی انگلستان اغلب صرفاً بر اساس مشاعات حقیقی (جنگل‌ها، مرداب‌ها و مراتع کشت‌نشده که برای چرا و مواد و منابع طبیعی استفاده می‌شدند) تصور می‌شوند، اما مشاعات به این معنای محدود را نمی‌توان از خود زمین‌های اشتراکی که مستقیماً شهرها و روستاها را احاطه کرده بودند، جدا کرد؛ این زمین‌ها معمولاً از طریق شخم زدن جمعی به زیر کشت می‌رفتند، با نوارهای زمینی که به گونه‌ای تقسیم می‌شدند که برابری روستاییان در دسترسی به حاصلخیزترین زمین را تضمین کنند. ۴۹ مارکس به تفصیل در «سرمایه» و سایر آثار خود در مورد حصارکشی مشاعات به عنوان عاملی حیاتی در توسعه سرمایه‌داری و ابزارهای بی‌رحمانه‌ای که در مصادره اجباری آن‌ها به کار رفت، نوشت و اظهار داشت: «صلح روانی بی‌تفاوتی که اقتصاددان سیاسی با آن به بی‌شرمانه‌ترین نقض "حقوق مقدس مالکیت" و فاحش‌ترین اعمال خشونت علیه اشخاص، به محض اینکه برای ایجاد بنیان‌های شیوه تولید سرمایه‌داری ضروری باشند، می‌نگرد.» ۵۰

مفهوم جامعه اشتراکی همواره با ساختار فرماندهی سیاسی جامعه و همچنین مالکیت/تولید مرتبط بوده است و مسئله حکمرانی اشتراکی را مطرح می‌کند. در اواخر دوران قرون وسطی، به ویژه در شمال ایتالیا و فلاندرز، کمون‌های شهری یا شهرهای خودگردان بر اساس سوگندهای الزام‌آور بین شهروندان برابر (معمولاً ثروتمند) در مقابل مفاهیم فئودالی رتبه و بندگی پدید آمدند. کمون‌های شهری قرون وسطایی حول اصناف ساخته شده بودند و بنابراین به شکل الیگارش‌های تجاری مبتنی بر اصناف درآمدند و زادگاه

بورژوازی را تشکیل دادند. دوران فئودالی همچنین مفاهیم آرمان‌شهری از کمون‌های شهری را پدید آورد که از یک بورژوازی نوظهور ناشی می‌شد. ۵۱. حکومت شهر پاریس پس از حمله به باستیل در سال ۱۷۸۹ به عنوان کمون پاریس شناخته می‌شد. از همین کمون پاریس اولیه، که از یک انقلاب بورژوایی پدید آمده بود، بود که کمون انقلابی کارگری پاریس در سال ۱۸۷۱ نام خود را گرفت. ۵۲. کمون کوتاه‌مدت پاریس در سال ۱۸۷۱، که در طول جنگ فرانکو-پروس پدید آمد، بسیار متفاوت از کمون‌های قرون وسطایی اولیه، و حتی از کمون پاریس ۱۷۸۹ بود و به گفته مارکس، نه تنها ساختن یک قدرت دولتی جدید، بلکه نفی قدرت دولتی و در نتیجه رابطه دوگانه از خودبیگانه دولت و جامعه مدنی را نشان می‌داد. این کمون یک نظم شهری اشتراکی انقلابی واقعی طبقه کارگر قرن نوزدهم را تشکیل می‌داد، که پس از هفتاد و دو روز با قتل عام کموناردها توسط دولت فرانسه به پایان رسید.

برای مارکس، کمون پاریس به یک ساختار فرماندهی سیاسی اشتراکی جدید اشاره می‌کرد که، با گسستن از دولت سرمایه‌داری به عنوان قدرتی بر فراز جامعه، با این حال عملکردهایی مشابه آن را انجام می‌داد، که هنوز تحت تأثیر نظم بورژوایی که از آن پدید آمده بود، قرار داشت. حق رأی عمومی مردان معرفی شد. قرار بود به مقامات منتخب حقوقی معادل با دستمزد عمومی کارگران پرداخت شود، با حق عزل فوری منتخبین در صورتی که از دستورات موکلین خود پیروی نمی‌کردند. کمون مجازات اعدام، کار کودکان و سربازی اجباری را لغو کرد، در حالی که بدهی‌ها را نیز از بین برد. کارگران در

جوامع تعاونی سازماندهی شدند تا کارخانه‌ها را اداره کنند، با برنامه‌ریزی برای سازماندهی تعاونی‌ها در یک اتحادیه بزرگ. یک اتحادیه زنان و همچنین یک سیستم آموزش سکولار همگانی ایجاد شد. ۵۳ همانطور که مارکس در «جنگ داخلی در فرانسه» (۱۸۷۱) نوشت:

«کمون قصد داشت آن مالکیت طبقاتی را که کار بسیاری را ثروت اندکی می‌کند، لغو کند. هدف آن مصادره مصادره‌کنندگان بود. می‌خواست مالکیت فردی را با تبدیل ابزار تولید، زمین و سرمایه، که اکنون عمدتاً ابزار به بردگی کشیدن و استثمار کار هستند، به صرف ابزارهای کار آزاد و همیارانه به حقیقت تبدیل کند. — اما این همان کمونیسم، کمونیسم "غیرممکن" است!... [در واقع،] اگر تولید تعاونی قرار نیست یک نیرنگ و تله باقی بماند؛ اگر قرار است جایگزین سیستم سرمایه‌داری شود؛ اگر جوامع تعاونی متحد قرار است تولید ملی را بر اساس یک طرح مشترک تنظیم کنند، بدین ترتیب آن را تحت کنترل خود درآورده و به هرج و مرج دائمی و تشنجات دوره‌ای که سرنوشت تولید سرمایه‌داری است، پایان دهند — جز کمونیسم، کمونیسم "ممکن"، چه چیزی می‌تواند باشد؟... این اولین انقلابی بود که در آن طبقه کارگر به عنوان تنها طبقه قادر به ابتکار اجتماعی به رسمیت شناخته شد.... اقدام اجتماعی بزرگ کمون، وجود کارگری خودش بود. تدابیر خاص آن چیزی جز نشان‌دهنده گرایش یک دولت مردمی توسط مردم نبود.... اقدام دیگر این طبقه [سازنده]، واگذاری تمامی کارگاه‌ها و کارخانه‌های تعطیل شده، تحت شرط جبران

خسارت، به انجمن‌های کارگران بود، صرف نظر از اینکه سرمایه‌داران مربوطه فرار کرده بودند یا ترجیح می‌دادند کار را تعطیل کنند.» ۵۴

برای مارکس، کمون پاریس، با تمام ضعف‌هایش، ثابت کرده بود که در یک جمهوری طبقه کارگر، قدرت دولتی بالاتر از جامعه مدنی دیگر لازم نیست، همراه با لغو خود جامعه مدنی بورژوازی. کمون پاریس یک کمون شهری بود که یک جمهوری طبقه کارگر را به طور کلی بر اساس تولید جمعی تحت یک طرح مشترک و حکمرانی دموکراتیک اجتماعی پیش‌بینی می‌کرد، بدین ترتیب مرحله اولیه در گذار به یک جامعه کمونیستی کامل‌تر را تشکیل می‌داد. «قانون اساسی کمون تمام نیروهایی را که تا آن زمان توسط انگل دولتی که بر حرکت آزاد جامعه تغذیه و آن را مسدود می‌کرد، جذب شده بود، به پیکر اجتماعی باز می‌گرداند.» ۵۵

این دیدگاه کلی از شکل‌گیری جامعه اشتراکی، که با تجربه کمون پاریس تقویت شده بود، در «نقد برنامه گوتا» مارکس که در سال ۱۸۷۵ نوشته شد، منعکس گردید. از نظر مارکس، کمون پاریس ۱۸۷۱ سرانجام شکل کشف شده «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را نشان می‌داد که به اعتقاد او، مقدر بود دیکتاتوری طبقاتی سرمایه را سرنگون کند و نظمی جدید و دموکراتیک‌تر را در گذار به سوسیالیسم/کمونیسم تشکیل دهد. در کمونیسم کاملاً توسعه‌یافته، همانطور که مارکس و انگلس تصور می‌کردند، هیچ لویاتانی از قدرت دولتی بالاتر از جامعه وجود نخواهد داشت. دولت به تدریج «اضمحلال» می‌یابد زیرا ساختار فرماندهی سیاسی به جمعیت عمومی

منتقل می‌شود و با آنچه انگلس صرفاً جامعه/کمون نامید، جایگزین می‌شود. ۵۶. همچنین جامعه مدنی به معنای بورژوازی وجود نخواهد داشت. اقتصاد بر اساس یک طرح مشترک اداره خواهد شد که در آن تصمیمات اصولاً از پیش توسط تولیدکنندگان همیار گرفته می‌شوند، نه پس از وقوع توسط بازار. کار خلاق، «ضرورت اصلی زندگی» خواهد بود به طوری که «توسعه آزاد هر فرد» اساس «توسعه آزاد همگان» شود. ساختار کلی اقتصاد یک «جامعه تعاونی مبتنی بر مالکیت مشترک ابزار تولید» خواهد بود و بر اساس اصل «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش» اداره خواهد شد. «در درون جامعه تعاونی مبتنی بر مالکیت مشترک ابزار تولید، تولیدکنندگان محصولات خود را مبادله نمی‌کنند... زیرا اکنون، برخلاف جامعه سرمایه‌داری، کار فردی دیگر به شیوه غیرمستقیم وجود ندارد بلکه مستقیماً به عنوان جزئی از کل کار وجود دارد.» در چنین جامعه‌ای، «رضایت اشتراکی نیازها، مانند مدارس، خدمات بهداشتی و غیره» به نسبت بسیار افزایش می‌یابد، همانطور که قلمرو توسعه فرهنگی به طور کلی افزایش می‌یابد. «منابع زندگی»، یعنی زمین/طبیعت، به مالکیت مشترک برای نفع همگان تبدیل خواهد شد. ۵۷.

مارکس در سرمایه در توصیف ویژگی کلی تولید نوشت: «آزادی، در این حوزه [که توسط ضرورت طبیعی تعیین می‌شود]، تنها می‌تواند در این باشد که انسان اجتماعی شده، تولیدکنندگان همیار، متابولیسم انسانی با طبیعت را به شیوه‌ای منطقی اداره کنند... با حداقل مصرف انرژی آن را به انجام

رسانند»، در فرآیند توسعه پایدار انسانی. ۵۸. متابولیسم اجتماعی از خودبیگانه بین بشریت و طبیعت فراتر خواهد رفت. همانطور که مارکس در اوایل «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» خود اشاره کرده بود: «کمونیسم، به عنوان ناتورالیسم کاملاً توسعه‌یافته، برابر با اومانیسم است، و به عنوان اومانیسم کاملاً توسعه‌یافته برابر با ناتورالیسم است؛ این راه حل واقعی تعارض بین انسان و طبیعت است.» ۵۹

انقلاب در زمان‌بندی قوم‌شناختی

سال ۱۸۵۹ شاهد انتشار هر دو اثر «درباره منشأ انواع» چارلز داروین، که برای اولین بار نظریه قوی‌ای از تکامل طبیعی ارائه کرد، و یک «انقلاب نزدیک به آن در زمان‌بندی قوم‌شناختی» بود که نتیجه کشف بقایای انسان‌های ماقبل تاریخ در غار بریکس‌هام در جنوب غربی انگلستان بود. کشف غار بریکس‌هام طول زمانی را که انسان‌ها در آن در زمین زندگی کرده بودند، هزاران قرن افزایش داد. بقایای انسانی، گاهی همراه با ابزارهای بدوی، پیش از این نیز کشف شده بودند، از جمله اولین بقایای نئاندرتال در دره نئاندرتال در آلمان در سال ۱۸۵۶. اگرچه کشف غار بریکس‌هام کمتر از کشف نئاندرتال چشمگیر بود، اما در مورد «قدمت بزرگ بشریت» هیچ شکی باقی نگذاشت. ۶۰

نتیجه آن، هجوم بزرگی برای کاوش در ریشه‌های تکاملی و انسان‌شناختی انسان‌ها، ماهیت جوامع اولیه، و ریشه‌های خانواده، دولت و مالکیت خصوصی بود، در آثاری مانند «شواهد مربوط به جایگاه انسان در طبیعت» توماس هاکسلی (۱۸۶۳)؛ «شواهد زمین‌شناختی قدمت انسان» چارلز لایل

(۱۸۶۳)؛ «اعصار پیشاتاریخی» جان لوباک (۱۸۶۴)؛ «جوامع روستایی در شرق و غرب» هنری سامنر ماین (۱۸۷۱)؛ «جامعه باستان» لوئیس هنری مورگان (۱۸۷۷)؛ و «روستای آریایی در هند و سیلان» جان باد پیر (۱۸۸۰). در آلمان، گئورگ لودویگ فون مائورر تحقیقاتی را که در سال ۱۸۵۴ با اثر بزرگ خود در مورد مارک آلمانی، «مقدمه‌ای بر تاریخ مارک، روستا، و قانون اساسی شهر و قدرت عمومی» آغاز کرده بود، ادامه داد.

در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۸۲، مارکس مجموعه‌ای از گزیده‌ها را از آثار مورگان، پیر، ماین و لوباک، معروف به «دفترچه‌های قوم‌شناختی» خود، گردآوری کرد. او یک سال پیش از آن، یادداشت‌های مفصلی از مطالعات قوم‌شناختی ماکسیم کووالفسکی، جامعه‌شناس جوان روسی، که کتاب دست‌نویسش، «مالکیت اشتراکی زمین: علل، سیر و پیامدهای انحلال آن»، به روابط اشتراکی در هند، الجزایر و آمریکای لاتین می‌پرداخت، برداشته بود. در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۸۱، او گزیده‌هایی از «جاوه؛ یا چگونه یک مستعمره را اداره کنیم» ویلیام بی. مانی (۱۸۶۱) را یادداشت‌برداری کرد.

منبع علاقه مارکس به مطالعات قوم‌شناختی در پایان عمرش، بهترین توصیف را در پاسخ او به کار مائورر در مورد مارک آلمانی نشان می‌دهد، که در آن مائورر به طور قاطع اثبات کرده بود که مارک دارای پایه اشتراکی قوی‌تری از آنچه قبلاً تصور می‌شد، بود. مارکس در سال ۱۸۶۸ به انگلس نوشت که این تحقیقات قوم‌شناختی مائورر و دیگران، ناآگاهانه از جانب خودشان، نشان داد که نگاه کردن به «عصر اولیه هر ملت، فراتر از قرون وسطی» بسیار مهم

است، و این با «گرایش سوسیالیستی» مطابقت دارد. با این حال، مارکس اشاره کرد که مائورر و دیگر محققان قوم‌شناختی مشابه، مانند فیلسوف و مورخ فرهنگی یاکوب گریم، درک واقعی از این تمایل نشان ندادند: «آنها سپس از یافتن جدیدترین چیزها در قدیمی‌ترین چیزها شگفت‌زده می‌شوند.»^{**۶۲} اشکال اشتراکی باقی‌مانده، بقایای جوامع برابرطلب‌تر گذشته، به شیوه‌ای دیالکتیکی به جامعه کمونیستی توسعه‌یافته آینده اشاره داشتند.^{**۶۲}

با توجه به مطالعات دقیق قبلی مارکس در مورد مالکیت اشتراکی و حکمرانی اشتراکی در جوامع، او توانست این کشفیات جدید را با تمام غنای آنها در کار خود بگنجانند، بدون اینکه رویکرد اساسی خود را که در طول زندگی‌اش توسعه داده بود، اساساً تغییر دهد. در «دفترچه‌های قوم‌شناختی» او، تمرکز اغلب بر روابط اشتراکی است. بیست و هفت بخش از «جامعه باستان» مورگان که به مالکیت اشتراکی، مسکن، و مالکیت زمین می‌پردازند، توسط مارکس با خطوط موازی در حاشیه یا با نظرات مختصر مشخص شده‌اند.^{۶۳} با این حال، در اینجا بیشتر از کارهای قبلی مارکس بر روابط مبتنی بر خویشاوندی و جنسیت، به عنوان شکل‌دهنده این جوامع، تأکید شده است. او به ویژه تحت تأثیر مطالعات مورگان در مورد هودنوسانی (که توسط فرانسوی‌ها کنفدراسیون ایروکوا و توسط انگلیسی‌ها اتحادیه پنج ملت نامیده می‌شد)، به عنوان یک جامعه مبتنی بر قبیله (gens-based) اولیه، قرار گرفت. مارکس با تکیه بر مورگان نوشت: «تمام اعضای ژنس ایروکوا «شخصاً آزاد بودند، موظف به دفاع از آزادی یکدیگر.»^{۶۴} هودنوسانی خانه‌های بزرگ و بلند می‌ساختند که

چندین خانواده را در خود جای می‌داد. این خانه‌های بلند توسط مورگان در «خانه‌ها و زندگی خانگی بومیان آمریکا» (۱۸۸۱) به عنوان «به اندازه کافی بزرگ برای جای دادن پنج، ده، و بیست خانواده، و هر خانوار کمونیسم در زندگی را تمرین می‌کردند» توصیف شدند. ۶۵ به قول مورگان، همانطور که توسط مارکس نقل و تأکید شده است: «آن (یک برنامه بالاتر جامعه) احیای، در شکلی بالاتر، از آزادی، برابری و برادری گنجه‌های باستان [جامعه اشتراکی سنتی] خواهد بود.» ۶۶

درک مارکس از مالکیت به عنوان آنچه که در اصل از تصرف طبیعت نشأت می‌گیرد، اسطوره مردمان بی‌ملکیت را که برای توجیه مصادره زمین توسط استعمارگران اروپایی استفاده می‌شد، از بین برد. در گزیده‌های او از «مالکیت اشتراکی زمین» کووالفسکی در مورد الجزایر، مارکس (از طریق کووالفسکی) مشاهده کرد که «قرن‌ها حاکمیت عربی، ترکی، و در نهایت فرانسوی، به جز در دوره اخیر... نتوانستند سازمان خویشاوندی [مبتنی بر خویشاوندی] و اصول تقسیم‌ناپذیری و غیرقابل واگذاری بودن مالکیت زمین را از هم بپاشند.» ۶۷ با این حال، تنها یک شورش می‌توانست مالکیت اشتراکی دائمی زمین را تضمین کند. پس از دو ماه اقامت در الجزیره در سال ۱۸۸۲ برای بهبود سلامتی‌اش، مارکس اعلام کرد که الجزایری‌ها «بدون یک جنبش انقلابی، به تباهی خواهند رفت.» ۶۸ به همین ترتیب، او از طریق گزیده‌های خود از کووالفسکی، به «غارت مالکیت اشتراکی و خصوصی دهقانان» توسط بریتانیا در هند، توجه ویژه‌ای نشان داد. ۶۹

در سال‌های پایانی زندگی مارکس تا زمان مرگش در سال ۱۸۸۳، به دلیل بیماری، او نتوانست رساله‌ای را که به وضوح قصد داشت بر اساس دفترچه‌های قوم‌شناختی خود بنویسد، تکمیل کند. با این حال، انگلس تلاش کرد تا کشفیات قوم‌شناختی مارکس را از طریق مورگان، مائورر و دیگران، در کتابش «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» (۱۸۸۴) که یک سال پس از مرگ مارکس نوشته شد، و همچنین در کتاب «مارک» (۱۸۸۲) که مارکس آن را قبل از انتشار خوانده و درباره‌اش نظر داده بود، پیش ببرد. تحلیل انگلس عمیقاً ریشه در بررسی روابط خویشاوندی و جنسیتی، به ویژه ژنس (قبیله)، آن‌گونه که خود را در فرهنگ‌های مختلف نشان می‌داد، داشت. او استدلال کرد که در همه جا – در ایروکوایی‌ها در آمریکای شمالی، در اینکاها در پرو، در جوامع روستایی در هند و جاوه، در اُبشینای روسی، در قبیله‌های سلطیک در اروپا، در دوران باستان یونان، و در مارک آلمانی – نشانه‌هایی از جوامع بزرگ خانگی، زندگی اشتراکی، مالکیت اشتراکی زمین، کشت اشتراکی و کار تعاونی، با تفاوت‌هایی در طول زمان و مکان، وجود داشت. جنبه‌هایی از این روابط کهن اشتراکی در فراطرای یونان باستان و ژنس رومی مشهود بود. ۷۰ او اعلام کرد: «جامعه خانگی پدرسالارانه، گسترده بود، اگر نگوییم جهانی، به عنوان مرحله‌ای میانی بین خانواده کمونیستی مبتنی بر حق مادر و خانواده منزوی مدرن... این پرسش‌ها که واحد اقتصادی آن‌ها ژنس بود یا جامعه خانگی یا یک گروه خویشاوندی کمونیستی میانی، یا اینکه هر سه این گروه‌ها بسته به شرایط زمین وجود داشتند، هنوز برای مدت طولانی موضوع بحث باقی خواهد ماند. اما کووالفسکی معتقد است که شرایط توصیف شده

توسط تاسیتوس، نه مارک یا جامعه روستایی، بلکه جامعه خانگی را پیش‌فرض می‌گیرد؛ فقط این دومی، بسیار دیرتر، به دلیل رشد جمعیت، به جامعه روستایی تبدیل شد. ۷۱

در تصور انگلس، در جوامع قبیله‌ای شکارچی-گردآورنده، کهن‌ترین و سنتی‌ترین، جایی که هنوز مازاد اقتصادی وجود نداشت، نظم اجتماعی بیشتر بر باز تولید روابط خویشاوندی و جمعیت متمرکز بود تا بر تولید به معنای اقتصادی. ۷۲

مسئله معاصر کمون روسی، که نقش مهمی در اندیشه مارکس و انگلس داشت، اولین بار در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۵۲ مطرح شد. در آن زمان بود که بارون فون هاکسته‌هاوزن-آبنبرگ پروسی (یک اشراف‌زاده و مقام آلمانی و حامی نظام سرفداری) با حمایت تزار، مطالعه‌ای درباره روابط کشاورزی روسیه نوشت که در آن وجود گسترده میر روسی (اُبشینا) را آشکار کرد. این کشف نقش بزرگی در توسعه پوپولیسم روسی ایفا کرد. در ابتدا، مارکس هیچ چیز خاص و متمایزی در میر روسی نمی‌دید و آن را صرفاً تجلی یک نظم اشتراکی کهن رو به زوال تلقی می‌کرد. با این حال، پس از دریافت نسخه‌ای از کتاب «وضعیت طبقه کارگر در روسیه» اثر و. و. بروی (فلروفسکی)، محقق جوان روسی در سال ۱۸۶۹، مارکس با نهایت فوریت خود را وقف یادگیری زبان روسی کرد، که در کمتر از یک سال به آن دست یافت. این امر او را به مطالعه فشرده پوپولیسم روسی سوق داد، که در نهایت دیدگاه‌های او را در مورد اهمیت معاصر میر تغییر داد. ۷۳

دیدگاه تکامل یافته مارکس درباره کمون روسی در پیش نویس های سال ۱۸۸۱ نامه او به ورا زاسولیچ، و در مقدمه سال ۱۸۸۲ (که همراه با انگلس نوشته شد) بر چاپ دوم «مانیفست کمونیست» آشکار شد. در پیش نویس های نامه هایش به زاسولیچ، مارکس استدلال کرد که میر روسی پیشرفته ترین شکل کشاورزی اشتراکی است، که آثاری از آن «در همه جا» در اروپا و در بخش هایی از آسیا یافت شده است. اشکال اولیه، مانند قبایل ژرمن در زمان سزار، مبتنی بر خویشاوندی و با زندگی اشتراکی و کشت جمعی مشخص می شدند. در مقابل، کمون کشاورزی بعدی مارک آلمانی، همانطور که تاسیتوس بیش از یک قرن بعد توصیف کرد، مالکیت اشتراکی روستایی، از جمله توزیع دوره ای زمین، را با خانه های فردی و کشت ترکیب می کرد. کمون کشاورزی «دوگانگی» در اشکال مالکیت را نشان می داد که هم منبع سرزندگی بیشتر و هم نشانه ای از انحلال قریب الوقوع و ظهور تدریجی مالکیت خصوصی بود، که در آن مالکیت اشتراکی باقی مانده صرفاً به یک ضمیمه تبدیل می شد. ۷۴

تمام اشکال باقی مانده در سلسله کشاورزی اشتراکی، که در قرن نوزدهم در روسیه و آسیا یافت می شدند (در اولی، عاری از نیروی مخدوش کننده استعمار خارجی)، همان ویژگی های اساسی و دوگانگی کمون کشاورزی را نشان می دادند. هر جا که کمونیسم کشاورزی باقی مانده بود، به دلیل وجود آن به عنوان یک «ریزکیهان محلی» بود که تحت «استبداد کم و بیش متمرکز بالاتر از کمون» قرار داشت. همه این ها این سؤال را مطرح می کرد که آیا کمون یا

میر روسی می‌تواند مبنایی برای توسعه یک جامعه کمونیستی جدید باشد. پاسخ آزمایشی مارکس این بود که با توجه به: (۱) اساس غیرخویشاوندی کمون روسی؛ (۲) «همزمانی» آن، که به این معنا بود که می‌توانست برخی از «دستاوردهای مثبت سیستم سرمایه‌داری را بدون نیاز به تحمل خراج خشن آن» در خود جای دهد؛ و (۳) بقای آن در یک مقیاس ملی، می‌توانست هسته یک جامعه اشتراکی تازه توسعه‌یافته باشد که ریشه در کار تعاونی دارد. بحران جامعه سرمایه‌داری معاصر می‌توانست خود «بازگشت جوامع مدرن به شکلی عالی‌تر از نوع «کهن» مالکیت جمعی تولید» را ترویج دهد. اما برای وقوع این امر، انقلابی لازم بود که بر جنبش‌های سوسیالیستی معاصر تکیه کند. ۷۵

مارکس و انگلس مقدمه خود را بر چاپ دوم مانیفست کمونیست به زبان روسی با این کلمات به پایان رساندند: «اگر انقلاب روسیه به نشانه انقلاب پرولتری در غرب تبدیل شود، به طوری که این دو مکمل یکدیگر شوند، آنگاه مالکیت اشتراکی زمین دهقانی روسیه ممکن است نقطه آغازی برای توسعه کمونیستی باشد.» ۷۶

جامعه اشتراکی: گذشته و آینده

مارکس چندین بار در طول زندگی خود اشاره کرد که بقایای مالکیت اشتراکی زمین در منطقه‌ای که در آن بزرگ شده بود (ترپر)، تأثیر عمیقی بر او گذاشته است. او در جوانی با پدرش که یک وکیل بود، درباره این روابط کهن مالکیت بحث کرده بود. ترجمه او از «ژرمانیای» تاسیتوس، که مارکس هنوز نوجوان

بود، بدون شک این دیدگاه‌ها را تقویت کرد. مطالعات اولیه او درباره پولیس یونانی و فلسفه از طریق ارسطو و اپیکور (که هر دو به ماهیت جامعه می‌پرداختند)؛ درگیری او به عنوان سردبیر راینیشه زایتونگ با مسئله از دست رفتن حقوق عرفی دهقانان در جنگل؛ و پذیرش مفهوم تصرف/مالکیت هگل به عنوان اساس جامعه، همگی به این دیدگاه کمک کردند. مالکیت، از نظر مارکس، که در سال ۱۸۴۲ می‌نوشت، از «قدرت عنصری طبیعت» و کار انسانی ناشی می‌شد. این امر در آلمان زمان او در حق عرفی/اشتراکی جمع‌آوری چوب از جنگل، مطابق با تمام اشکال تصرف که برای وجود بشر اساسی است، مشهود بود. ۷۷

رویکرد مارکس به مسئله کمونیسم از همان ابتدا ماتریالیستی و تاریخی بود، با تأکید بر خاستگاه‌های اجتماعی انسان‌ها، برخلاف دیدگاه‌های فردگرایانه، ایده‌آلیستی، رمانتیک و آرمان‌شهری رایج در میان سوسیالیست‌های فرانسوی و هگلی‌های جوان آلمانی. او از همان اولین نوشته‌هایش، بر اساس طبیعی و اشتراکی تصرف انسان از طبیعت و توسعه اجتماعی روابط مالکیت به عنوان محصول کار انسانی که در طول تاریخ بشر مشهود است، تأکید داشت و این را در مقابل روابط از خودبیگانه مالکیت خصوصی سرمایه‌داری قرار می‌داد. این شامل یک دیدگاه عمیقاً انسان‌شناختی و نظریه کار فرهنگی بود. ۷۸ هستی‌شناسی اجتماعی حاصل از آن، اساس کل نقد او از اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌داد. این ایده که گذشته سرخ‌هایی برای آینده بشر ارائه می‌دهد،

و امکان فراتر رفتن از حال از طریق ایجاد یک جامعه اشتراکی عالی‌تر، تقریباً از ابتدا بر اندیشه مارکس حاکم بود.

به دلیل اهمیت زیربنایی جامعه اشتراکی در اندیشه مارکس، او از تمام اطلاعات تاریخی و انسان‌شناختی موجود در زمان خود برای کاوش در اشکال مختلف مالکیت و حکمرانی اشتراکی، از جمله هم کمون‌های کشاورزی و هم ساختارهای شهری اشتراکی، استفاده کرد. او عمیقاً در تاریخ یونان و روم، گزارش‌های مدیران استعماری، و آثار اولیه قوم‌شناختی کاوش کرد. این تحقیق توسط سایر مارکسیست‌های کلاسیک، به ویژه رزا لوکزامبورگ، ادامه یافت. ۷۹ در نهایت، مارکس متقاعد شده بود که گذشته بین حال و آینده واسطه می‌شود. اساس طبیعی و خودبه‌خودی اشتراکی بشریت در یک شکل عالی‌تر از جامعه، نه تنها در اروپا، بلکه در سراسر جهان از طریق انقلاب، احیا خواهد شد. هابسبام نوشت: «هیچ سوءتفسیر از مارکس مضحک‌تر از آن نیست که نشان می‌دهد او انتظار انقلاب را منحصرأ از کشورهای صنعتی پیشرفته غرب داشت.» ۸۰

در زمان ما، انقلاب‌ها در چین، با کمون‌های مردمی اولیه و پر جنب و جوش و سیستم فعلی مالکیت اشتراکی زمین در جوامع، و در ونزوئلا، با کمون‌های متنوع و مبارزه برای ایجاد یک «دولت اشتراکی»، نشان می‌دهد که آینده بشر، اگر قرار است اصلاً وجود داشته باشد، نیازمند ایجاد یک جامعه اشتراکی است، جامعه‌ای *از مردم، توسط مردم و برای تولیدکنندگان همیار. ۸۱

